

حادثه اي در پارس جنوبي*

ياور

گرما و باز هم هوايي گرم و شرجي. سيل عرق از سر و صورت به پايين سرازير شده است. ديگر نسبت به خيس شدن لباس ها و جاري شدن قطرات عرق بي تفاوت شده ام. ولي قطره هاي عرق قصد دارند به هر نحوي اعصاب مرا به چالش بگيرند. براي ديدن مشخصات روي خط لوله و فلنج هايش بايد خم شوم و اين به دانه هاي عرق فرصت مي دهد که خود را به روي شيشه عينکم بياندازند. ديدم تار و غير شفاف مي شود. عينک را تا مي کنم و در جيبم مي گذارم. فراموش کرده ام که بدون عينک ديد خوبي ندارم. بايد زمان بيشتري در اين هوايي خيس و گرم که تنفس به دشواري در آن صورت مي گيرد به سر بيرم تا با تميز کردن عينک و خشک کردن عرق پيشاني و سر با آستين لباس کارم، بتوانم مشخصات را بخوانم. اين خط لوله از جنس کربن استيل معمولي است که با عمليات حرارتي در کوره، آن را براي عبور گاز مرگ بار (H₂S) که خورندگي بالايي هم دارد، آماده و پردازش کرده اند و ما بايد با دقت و وسواس زيادي کار شناسايي مشخصات فني را دنبال کنيم.

جوانکي تپل و چاق که قطر لپ هايش از قطر جمجمه اش بيشتري است، مسول کنترل کيفي پيمانکار است و بايد کار را به من تحويل بدهد. مرتب اين پا و آن پا مي کند. حوصله ي کار با مرا ندارد. فقط نگاه کردن را ياد گرفته است، شايد کار را مي فهمد ولي نمي خواهد در اين هوايي ناجور خود را خسته کند، شايد هم دارد دندان قروچه مي کند و آرزو دارد خرخره ي مرا بجود. چون مثل برخي ها، مدارکش را امضا نمي کنم تا بدود و خود را به زير کولرگازي دفترش بياندازد، لم بدهد، چاي بخورد و جک هاي آن چناني تعريف کند.

کارمان تمام مي شود و او با سرعت به سوي دفترشان مي رود. من هم آرام و قدم زنان خودم را به کانکس (کانتينري که دفتر کار ماست) مي رسانم. با باز کردن در دفتر توده ي هوايي سرد همه ي وجودم را فرا مي گيرد. کولر گازی اين فضاي کوچک را به بهشت خنکي تبديل کرده است. از پشت شيشه ي دفتر به فضاي جهنمي بيرون نگاه مي کنم. رديف ۴۰ نفري کارگران را مي بينم که روي يك لوله ي داغ نشسته اند، روبروي درمانگاه. اول فکرمي کنم با يکي از آن اعتصاب هاي نيمه روبرويم. ولي بعد معلوم مي شود همه شان اسهال گرفته اند. شام ديشب همه را مسموم کرده و اينک همه با چهره هايي خسته و عصبي در انتظار نوبتند تا دارويي از پزشکيار بگيرند. (کارگاه به اين عظمت يك دکتر ندارد) در هوايي سرد کانکس و از پشت شيشه، کارگاه ديدني است. محوطه سايت زيبا به نظر مي رسد. اسکلت هاي فلزي رنگ شده، خطوط لوله ريز و درشت، تو در تو با پيچ و خم هاي متعدد، در کنار تجهيزات غول پيکر و کارگراني که با شتاب به اين سو و آن سو مي روند و ابزار و وسايل کار را به جوشکاران و استادکاران مي رسانند. از پشت اين شيشه همه چيز زيبا به نظر مي رسند و جهنم چند ميلي متر بعد از شيشه، قابل درک نيست.

کار در همه ی طبقات به رغم هوای شرجی و گرما با شدت ادامه دارد. کارگران کمکی با دستارهای بلندی که دورگردن شان انداخته اند و با دنباله ی آن مرتب عرق سر و صورتشان را پاک و خشک می کنند تا بتوانند از مناطق امن تخته بندی ها در ارتفاع، بدون خطر عبور کنند، والا با یک اشتباه، در یک چشم به هم زدن سقوط از چند ده متری بر روی تعداد زیادی لوله و اسکلت فلزی ممکن می گردد و مرگ آغوش خونینش را برایشان می گشاید.

دستار صادق یک دور، دور گردنش پیچیده شده و بقیه ی آن تا روی شکمش آویزان افتاده بود. او اهل نورآباد ممسنی، از لرهای کهگیلویه و بویراحمدی بود. روح ا...، فیتز (استادکار لوله کش صنعتی) صدایش می زند:

- صادق کجا رفتی؟ مگه به تو نگفتم زود بیا، کار داریم؟ مگه بت نگفتم...
- بابا اسهال دارم. من تنها نیستم همه ی کارگران خوابگاه ما امروز اسهال گرفته اند. توی نوبت جلوی درمانگاه صف نشسته اند. از همین بالا نگاه کن...
- فکر کردم اعتصاب کرده اند!
- نه بابا همه اسهال دارند.
- خیلی خب حرف بسه. بیا این لوله را از آنجایی که علامت زده ام ببر

و سنگ جت بزرگ را به او نشان داد. سنگ جت بدون حفاظ بود. قاب حفاظ قبل از آمدن صادق به وسیله ی استاد کار برداشته شده بود تا قدرت مانور و سرعت بیشتری برای برش داشته باشد. به این صورت کار کردن بسیار خطرناک است. صادق قبل از شروع به کار قاب حفاظ را نصب کرد. او تجربه حادثه شکستن صفحه سنک دستگاه برش بدون حفاظ را داشت. حادثه ای که در جزیره ی صدرای بوشهر یکی از دوستانش را تا پای مرگ برده بود. استادکارش نگاهش کرد و به این کار صادق ایراد نگرفت. اولین قسمت را برش داده بود که فورمن (سرپرست فنی فیتز) به صادق رسید:

- هی لُر و. این کامبیز بازی چیه؟

صادق متوجه شد که مورد مخاطب فورمن است. کار را متوقف کرد. صدای بلند و تیز سنگ جت در حال برش نمی گذاشت بشنود. درحالی که با دنباله ی آویزان دستارش عرق پیشانی و صورتش را پاک می کرد، پرسید:

- چي ؟

روح ا... :

- می گه این کامبیز بازی ها چیه؟ و به حفاظ سنگ اشاره کرد.

صادق سنگ را برداشت تا به کارش ادامه دهد. با نگاهی بی تفاوت و بی اعتنا به فورمن سنگ را روشن کرد. ولی فورمن برخورد صادق را توهین آمیز تصور می کرد. از این رو حاضر نبود به این سادگی گذشت کند:

- صبرکن لُر و
- مگه خودت لُر نیستی؟ تو هم لُر ی...
- نه من بختیاریم...

صادق با خنده ای تمسخرآمیز:

- یادم نبود شما لُر فرنگی هستید!
- گوش کن آگه می خوای با حفاظ کار کنی نباید سرعت کارت پایین بیاد، می فهمی؟ والا باید بری پی کارت جای دیگه...

صادق با عصبانیت در خود فرو ریخته:

- عمو آگه صفحه سنگ بشکنه، اونم این صفحه سنگ های جدید که معلوم نیست از کدام جهنمی آمده اند، آن وقت هر تکه اش به هر کی بخوره اونو می کشه پیا کور. ش می کنه، یعنی تو اینها را نمی دونی.
- ببین با کیا اومدیم سیزده به در. (با پوزخند) بت می گم کامبیزی برای همینه. همه ی کمکی ها دارن بدون حفاظ کار می کنن. روح ا... تو بگو چند بار اینجا حادثه رخ داده، هان؟

صادق دکمه ی استارت را زد و صدای گوش خراش سنگ و برش صفحه سنگ روی آهن او را از دنیای بگومگوها جدا کرد. روح ا... رو به فورمن:

- کاریش نداشته باش. کارش درسته. با سرعت هم کار می کنه.
- تو خودت کارت پُر ایراده، آن وقت از این پشت کوهی دفاع می کنی؟ این کامبیزه و به درد پروژه نمی خوره (با تاکید بیشتر) ... می... خو... ره، حالیه؟
- بابا این ها تازه کارند، این ها هنوز به کارشان مسلط نشدن، می زنن خودشونو یا یکی دیگه رو نفله می کنن ها، تازه کی میاد این جهنم کار کنه که تو گیر دادی به اون. آگه بختیاری بود بازم این حرف ها را می زدی؟
- به خاطر همین می گم، کامبیز به درد پروژه نمی خوره
- این هم حق داره، مثل تو که توی پروژه کار یاد گرفتی، کار یاد بگیره. حق داره نون بخوره.
- من هم باید نون بخورم. به من چه ارتباطی داره که اون کار بلد نیست.

صادق تحت تاثیر صدای گوش خراش سنگ جت مکالمه را نمی شنید.

روح ا... :

- تو هم پیش کارگر فنی کار یاد گرفتی. حالا وظیفه داری کار یاد بدی.
- هر کی اینو گفته غلط کرده. من خودم یاد گرفتم.
- آره اروای ننه ات.

هیکل روح ... کوچکتر از فورمن بود ولی اعتماد به نفس و برخورد شجاعانه اش فورمن را وادار به عقب نشینی کرد. روح ... که ضعف او را دید با قدرت بیشتر ادامه داد:

- مگه نمی ببینی این جوانان دانشگاه رفته ای را که با مدرک لیسانس دارند عملگی می کنن؟
- باز شدن این زاویه از گفت و گو به فورمن روحیه درگیر شدن با روح ... را داد. حرفش را قطع کرد:
- خب ... خب پس تو هم بعله! در حالی که انگشت سبابه اش را به علامت تهدید تکان می داد با پوزخند گفت:
- پس کله تو هم بوی قورمه سبزی می ده؟
- روح ... حرفش را با خشم قطع کرد: اینجا آخرشه، خوب می فهمی؟ کی می یاد توی این جهنم کار کنه ، تو هم هیچ غلطی نمی تونی بکنی. دهن تو سرویس می کنم...
- یواش ، یواش، بیا پایین با هم بریم ، کجا با این عجله؟

و با پوزخند از این دو تن دور شد. کار صادق به پایان رسید. سنگ را روی زمین گذاشت در حالی که با دستار بلندش سرو صورتش را از عرق پاک می کرد، به سوی کلمن آب یخ رفت. اول یک لیوان آب سرد را روی سرش ریخت و لیوان های بعدی را سر کشید. روح ... به طرف سنگ رفت و محافظ آن را باز کرد و در سطل فلزی که آچار و بقیه ی وسایل کارشان در آن قرار داشت انداخت. صادق با تبسم:

- آخر کار خودشو کرد؟ مگه نه؟
- آره. اگه ببینه بازم با سنگ محافظ دار کار می کنی، در اولین فرصت اخراجت می کنه.
- باشه به جهنم. دوستانم شرکت بغلی کار می کنند. می رم اون جا.
- اونم اون جا دوستانی داره شاید اون جا هم به تو گیر بده

بیسیم روح ... به صدا در آمد:

- روح ... روح ... موقعیت؟ کجایی؟

روح ...:

- بگو چی می خوای، تو که همین دو دقیقه پیش اینجا بودی...
- کمکی ات را بفرست جلوی انبار، کپسول های اکسیژن آمده باید بار خالی کنه.
- من به او احتیاج دارم. داره کار می کنه.
- بفرستش در انبار کارگر نداریم. خودت سنگ بزن. مفهوم بود؟
- باشه می فرستم. کمی صبر کن.

بعد چند فحش چارواداری داد و رو کرد به صادق:

- می بینی تازه اول گیردادنش. اگر به میل او کار نکنی آنقدر اذیت و آزارت می کنه که خودت پا به فرار بگذاری و بری.

- آگه کار به اینجا بکشه یک کتک سیری از من می خوره و بعد می رم.
- ای بابا کتک چه فایده ای داره اینها یک مشت پاچه خوارند و مدیران هم آنها را دوست دارند. به این جهت حتما آگه جای دیگه ای هم تو رو ببینه اخراجت می کنه. تازه مگه هیکلشو ندیدی از تو قوی تره
- نمی خوام که رو در روباش بجنم. یک چوب تو کمر یا گردنش می زنم که از اینجا افقی بپریش خونه اش تا که قبرش آماده بشه
- هی چه خبره؟ برای چنین کاری کسی را نمی کشن
- چرا می کشن. وقتی اون من و خانواده ام را از نون خوردن بندازه حقش همینه.
- اشتباه می کنی اون هم مثل ما یک کارگره.
- نه او کارگر نیست. او سگ پیمانکاره.
- خب بگذریم، خالی بند هم بودی و ما نمی دونستیم (باخنده و خوشرویی)
- بعد می فهمی که خالی بندم یا نه. فقط این را بدون کسی نمی تونه با نون زن و بچه ی من بازی کنه ، هرکی می خواد باشه.

سنگ بدون حفاظ را برداشت و دوباره حفاظ را روی سنگ کار گذاشت.

- حداقل امروز این کار رو نکن...
- یکی از دوستانم بچه آبادان بود. بابت همین بی احتیاطی دستش برای همیشه ناقص شد و شکمش درب و داغون شد و تا پای مرگ رفت.

و با سنگ شروع به برشکاری روی لوله کرد. سنگ جت بزرگ با صفحه ۳ میلیمتری در هر دقیقه ۸۵۰۰ دور می زند و به این ترتیب لوله ها و پلیت ها را مثل پنیر برش می دهد. با این چرخش بسیار بالا اگر کارگر صفحه سنگ را نادرست در شیار قسمت برش داده شده حرکت بدهد، صفحه ۳ میل می شکند و هر تکه ی آن می تواند منجر به زخمی عمیق و در فاصله ی نزدیک منجر به مرگ شود. حفاظ صفحه سنگ درصد بالایی از این خطر را کاهش می دهد. کارگران به دلیل فشار عوامل کارفرما و پیمانکار و برای سرعت برشکاری این حفاظ را برمی دارند. مسئول ایمنی باید در همه ی طبقات بازدید کند و مانع این عمل گردد. ولی مسئول ایمنی فقط در سطح هم کف سایت و کارگاه مانور می دهد و درکی از چنین مسایلی ندارد.

...

من باید به طبقه ی سوم می رفتم و یک خط ۶ اینچ را بررسی می کردم. این طبقه خلوت بود و سر و در زمان انجام کار صدای کارگران به گوش نمی رسید. در کنار یک تاور بلند (مخزنی با سطح مقطع ۳ الی ۴ متر و ارتفاع ۳۰ متر) یکی از کارگرانی را دیدم که چند ساعت قبل توی صف اسهالی ها نشسته بود. او روی پاگرد مشبک تاور به خواب عمیقی رفته بود. پوتین هایش را زیر سرش گذاشته بود و یک تکه کارتون را زیر کتف و کمرش قرار داده بود. زانوها را تا زیر سینه جمع کرده و به این ترتیب همه ی بدنش را روی این تکه کارتون جا داده بود. از رنگ زردش پیدا بود که دیگه نای پایین رفتن را ندارد.

از یک سو غذای دیشب و اسهال و اینک گرما و هوای شرجی و تعریق فراوان. بالای سرش ایستادم تا مطمئن شوم به اغما نرفته است. آرام و شمرده نفس می کشید. مثل اینکه روی تشک پرقو خوابیده است. به راهم ادامه دادم. سرو صدای زیادی از طبقات پایین به پا شد. فکر کردم در این هوای گرم، مشاجره و سر و صدا امری عادیست و با وجود تعداد زیاد کارگر که مسموم شده اند امکان درگیری و بگو مگو چندان غیرطبیعی نیست. بی اعتنا به کارم ادامه دادم. ولی آژیر آمبولانس و دویدن های کارگران نظرم را جلب کرد و به سرعت طبقات را پایین آمدم. در محل کار صادق شلوغ بود. خون تازه همه جا را پوشانده بود. اسکلت فلزی و لوله ها همه خونی بودند. چند نفری گریه می کردند. عده ای هم عصبانی بودند و به زمین و زمان توهین می کردند. برخی مات و حیرت زده، نمی توانستند حرف بزنند.

دستار صادق حادثه ای را بوجود آورده بود. جریان باد دنباله آویزان دستارش را به سوی سنگ جت هدایت کرده و صادق که به شدت مشغول برش لوله بود، زمانی متوجه خطر شده بود که دستار دور صفحه سنگ پیچیده در نتیجه، شتاب بالای صفحه سنگ در دهم ثانیه سنگ را برگردانده و صفحه ی پرشتاب را با گلوی صادق آشنا کرده بود.

برای کار با سنگ جت بزرگ علاوه بر آموزش، باید هم دقت بالایی داشته باشد و هم اعصاب کارگر آرام باشد. ولی این همه حاشیه های پراسترس کار، سختی کار و هوای غیرمعمول همراه با نگرانی هایی که مثل خوره شبانه روز جان و وجود کارگران را می جود و کارگران را از تعادل خارج می کند، نگرانی هایی ناشی از کاهش ارزش واقعی دستمزد به دلیل تورم و گرانی روزافزون، طرح هایی چون کارمزد منعطف و...، دریایی از فشارهای اقتصادی - اجتماعی، همراه با حاشیه های کار در کارگاه که پیمانکاران خالق آن هستند. با وجود این واقعیت ها، دیگر تنها حفاظ سنگ برای جلوگیری از حادثه کافی نیست...

به هر حال دیگر صادق عزیزی، از شهرستان نورآباد ممسنی، در میان ما نیست. او برای همیشه این زندگی پر استرس، سراسر ستم و بیداد و فساد را ترک کرد و خانواده اش در وادی هولناک تنها ماندند.

از نظر مدیریت ارشد صنایع کشور کار پروژه درصدی تلفات دارد و ما کارگران باید این هزینه ها را بپردازیم. "

این اعتراف مسوولان در واقع اعتراف به سختی کار پروژه است. اما با وجود حتما این گونه اعترافات سنوات مربوط به سختی کار را برای کارگران محاسبه نمی کنند. پیمانکار بیمه آنها را به طور کامل پرداخت نمی کند. حق بیمه بر اساس حداقل حقوق پرداخت می شود نه حقوق دریافتی. ولی کارگران باز هم سکوت می کنند چون امنیت شغلی ندارند. راستی که بر کارگران پراکنده و بدون تشکل چه ستم ها که روا نمی دارند؟

از همین روست که آقایان، آن ها را می دوشند و امتیازاتی را که کارگران طی سال های سخت و با مبارزه طولانی به دست آورده اند، از آنها باز پس می گیرند.

شاید در تاریخ صنعت و اقتصاد بسیار کم نظیر باشد که در یک مملکت همه ی دولت ها، چه راست و اصولگرا و چه اصلاح طلب و لیبرال و چه راست میانه، دنباله رو مناسبات اقتصادی نئولیبرالیسم باشند. در نمازهای جماعت جمعه شجاعانه مشت نثار پوزه ی امریکا می کنند ولی در سایه روشن، سیاست های اقتصادی صندوق بین المللی پول را با آغوش باز می پذیرند و در آرزوی عضویت در سازمان تجارت جهانی، همه ی حقوق قانونی طبقه ی کارگر ایران را به دستور موسام لگدمال می کنند. رفاقت با فرهنگ اقتصادی موسام به مذاق دلال ها شیرین است.

کارگران پروژه ای همراه با همه ی کارگران آرزو می کنند فرصت بازگشت به یک ساختار انسانی و آزاد و صنعتی از دست نرفته باشد.

۲۰ شهریور ۹۱

*در این گزارش تنش ها و درگیری های روزانه کارگاه در روند یک حادثه بازسازی شده و شامل حال همه ی کارگران پروژه است.